

# بحران سوریه: ابهام استراتژیک آمریکا و فرصت طلبی روس‌ها

حسین دهشیار\*

## چکیده

امروزه سوریه تجربه گر شرایطی است که استعداد تبدیل شدن به یک واقعیت روزمره در دیگر سرزمین‌های منطقه را به شدت دارا است. ناتوانی دولت مرکزی برای تأمین امنیت مرزها و نظم داخلی، یکه‌تازی جنگ‌جویان مسلح غیربومی در گستره کشور، مبارزه گروه‌های متعدد نظامی با یکدیگر و دولت مرکزی، دخالت مستقیم و غیرمستقیم کشورهای منطقه به دلایل گوناگون در روند حیات در سرزمین سوریه و دخالت همه‌جانبه قدرت‌های بزرگ برای شکل دادن به جنگ داخلی قوام‌یافته جزو لاینفک و انکارناپذیر اوضاع در سوریه است. سوال مطرح شده معطوف به این است که عناصر حیات‌بخش بحران چه هستند. درهم فروری ظرفیت‌های بروکراتیک و نظامی دولت سوریه، حضور فعال بازیگران منطقه‌ای به‌ویژه عربستان در سوریه در کسوت جنگ‌های نیابتی با یکدیگر

\*. دانشیار روابط بین‌الملل دانشگاه علامه طباطبائی (h\_daheshiar@yahoo.com).

تاریخ دریافت: ۱۳۹۴/۱۱/۲۰ تاریخ پذیرش: ۱۳۹۴/۶/۱۶  
فصلنامه پژوهش‌های روابط بین‌الملل، دوره نخست، شماره هفدهم، صص ۶۸ - ۴۳.

از طریق مسلح کردن و تأمین مالی گروه‌های معارض، ابهام استراتژیک در نزد آمریکا و فرصت‌طلبی روس‌ها بن‌مایه‌های بحران کنونی هستند. واژه‌های کلیدی: ابهام استراتژیک، فرصت‌طلبی، ظرفیت‌های بروکراتیک، ظرفیت‌های نظامی، جنگ داخلی.



## مقدمه

جنگ داخلی کشور سوریه را به سوی تجزیه احتمالی سوق می‌دهد از کنار هم قرار گرفتن مجموعه‌ای وسیع از مولفه‌های داخلی، منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای ممکن گشته است. از اوایل دهه ۶۰ علوی‌های سوریه که در طول تاریخ این کشور در اقلیت بودند، به تدریج با قدرت‌یابی حزب بعث کنترل اهرم‌های قدرت سیاسی، نظامی و بروکراتیک را به‌طور کامل قبضه کردند. شکل‌گیری جنبش‌های اجتماعی در کشورهای عرب و آغاز نا آرامی‌ها در سوریه از سال ۲۰۱۱ نشان داده که ترکیب و عملکرد دولت مرکزی تنها منجر به عمیق‌تر شدن و گسترش گسل‌های تاریخی گشته است. فعال شدن گسل‌ها و ناتوانی همه جانبه دولت در مدیریت آن‌ها منجر به شکل‌گیری خلاء حاکمیتی گشت. بازیگران منطقه‌ای به پر کردن این خلاء پرداختند. کشورهایی مانند عربستان، ترکیه و قطر، که خواهان بسط نفوذ در فرای مرزهای خود و تسویه حساب‌های تاریخی (تلاش رژیم‌های پان عرب برای سرنگون کردن رژیم حاکم در شبه جزیره عربستان از دهه ۵۰ به بعد) هستند، این سرزمین را به میدان مبارزه تبدیل کرده است. از همان آغاز بحران با توجه به ذهنیت حاکم بر دستگاه تصمیم‌گیری سیاست خارجی آمریکا که به شدت متأثر از پیامدهای حمله نظامی به عراق بود، ناتوانی در فهم بحران و شکل‌گیری یک سیاست متناسب با واقعیات محیطی کاملاً محرز گشت. صحبت از خط قرمز به‌وسیله باراک اوباما و نداشتن استراتژی در پیاده کردن آن، این فرصت را پیش آورد که روسیه به‌عنوان یک نیروی نافذ خود را درگیر جنگ داخلی نماید. بازیگران داخلی، نیروهای جنگجو و حامیان منطقه‌ای آنان در کنار آمریکا و روسیه در صدد هستند که فزون‌ترین تأثیر گذاری را در شکل دادن به واقعیات دوران پسا اسد داشته باشند. هدف بازیگران دیگر این است که شرایط در شکل غایی آن به‌گونه‌ای ترسیم شود که ملاحظات ارزشی، هویتی و یا منفعتی آنان به بهترین نحو تأمین شود. با در

نظر گرفتن این نکات، سوال پیش آمده این است که عناصر حیات‌بخش بحران چیست؟ نگاه گذرا به صحنه نبرد محرز می‌سازد که درهم‌فروری ظرفیت‌های بروکراتیک و نظامی دولت سوریه، حضور فعال بازیگران منطقه‌ای بالخصوص عربستان در کسوت جنگ‌های نیابتی با یکدیگر از طریق تأمین مالی و مسلح کردن گروه‌های معارض، ابهام استراتژیک در نزد آمریکاییان و فرصت‌طلبی روس‌ها بن‌مایه‌های بحران کنونی هستند.

### ۱. پیچیدگی بحران و قدرت‌های بزرگ

حوادث سوریه شرایطی را شکل داده است که قابل انتظار بود. این درک ناشی از وقوف به این نکته است که هیچ پدیده‌ای و یا واقعیتی در خلاء شکل نمی‌گیرد، بلکه دارای بستری بومی است. این بستر برای این که فرصت تجلی در قالب پدیده‌ها و حوادث را بیابد، نیاز به فشار الزامات کلان و یا سیستمی دارد. بستر بومی دارای ابعاد متفاوت سیاسی، فرهنگی، اقتصادی، اجتماعی و تکنولوژیک است که در یک فرایند تاریخی شکل می‌گیرد. نگاهی به تاریخ خاورمیانه مدرن، به‌طور کلی و سوریه، به‌طور اخص این نکته را محرز می‌سازد که کشورهای این منطقه به این ظرافت انکارناپذیر و به‌شدت قابل رویت توجه نمی‌کنند که بستر تاریخی که این جوامع در بطن آن، به زیست ادامه می‌دهند، به‌شدت مستعد بحران داخلی و به تبع آن به‌گونه‌ای فزاینده آسیب‌پذیر در برابر خواست‌ها و نیازهای قدرت‌های بزرگ جهانی است. ساختار قدرت تحت کنترل بشاراسد به‌عنوان یک حکومت، این ظرفیت را از دست داد که نیازهای رفاهی، فرهنگی، سیاسی و اجتماعی مردم را برآورده کند و از سوی دیگر حکومت این ظرفیت را فاقد گشت که امنیت مردم را با به صحنه آوردن یک نیروی نظامی کار آمد، تأمین کند. «برجستگی و اعتبار فرقه‌گرایی و دیگر هویت‌های خرده ملی مثل قبیله‌گرایی و منطقه‌گرایی هم‌زمان با کاهش قدرت دولت افزایش می‌یابد» (Gause, 2013). از سوی دیگر به این واقعیت تلخ توجه معطوف نمی‌شود که بحران‌هایی که کشورهای منطقه را به شکل‌ها و میزان‌های متفاوت در خود غرق کرده، به هیچ روی، ارزش‌افزوده‌ای برای مردم این سرزمین‌ها ندارد. هرچند که به‌دلیل بحران، جایگزینی نخبگان، طبقات و گروه‌های حاکم دائمی می‌شود، اما بدنه جامعه بهره‌مندی کیفی و یا کمی را نمی‌برد.

اما این بحران‌ها و حوادث جدا از ماهیت آن در وهله اول برای آمریکا مزایای کلیدی

و استراتژیک را به همراه دارد و در وهله دوم دیگر قدرت‌های بزرگ هم به نسبت اراده و تأثیر گذاری خود به دستاوردهایی نایل می‌شوند. بازیگرانی که فزون‌ترین هزینه‌ها و خسارات را باید تحمل کنند کشورهای غرق در بحران و بازیگران منطقه‌ای هستند که سرزمین درگیر بحران را آوردگاه نیابتی برای دعوای و تعارضات خود می‌نمایند. از زمان فروپاشی عثمانی و شکل‌گیری کشورهای به مانند سوریه و عراق و حضور وسیع تر و نافذتر کشورهای استعمارگر اروپایی در معادلات درون ممالک خاورمیانه و بین کشورهای منطقه آن‌چه دائمی جلوه کرده همانا بحران‌های درون بازیگری و منازعات بین بازیگری در این جغرافیا که خاورمیانه نامیده می‌شود بوده است. استعداد فزاینده سرزمین‌های خاورمیانه برای غوطه ور شدن در بحران‌های داخلی و منازعات با دیگر کشورهای منطقه ظرفیت وسیعی برای قدرت‌های بزرگ فراهم آورده است که در نقش مداخله گر ظاهر شوند و سلطه انکارناپذیری را در رابطه با رفتارهای سیاسی و می‌کنند اقتصادی کشورهای خاورمیانه متجلی سازند. بنابراین جای تعجب ندارد که بعد از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی بیشترین میزان جنگ‌ها و بحران‌ها در این منطقه و اکثر قریب به اتفاق تهاجمات نظامی آمریکا به‌عنوان نظم دهنده سیستم بین‌الملل به کشورهای خاورمیانه بوده است. این‌که آمریکا به کویت لشکر کشی می‌کند، رژیم عراق را با زور عوض می‌کند، شرایط لازم برای کشتن رهبر لیبی را فراهم می‌آورد و دست متحد اصلی خود در منطقه یعنی عربستان سعودی را برای یکه تازی مستقیم و غیر مستقیم نظامی در یمن و سوریه فراهم می‌آورد به خوبی نشان دهنده این واقعیت است که کشورهای منطقه مفهوم هویت ملی و دولت ملی را که در اروپا در قرن نوزدهم شکوفا شد هنوز تجربه نکرده اند. علت آنکه تأکید فراوان بر ناسیونالیسم عرب شد در واقع تا حدود وسیعی از همین فقدان نهادینه بودن دولت ملت باید قلمداد شود. «رهبران اعبار خود را به‌عنوان ناسیونالیست‌های قابل اتکا عرب به‌وجود آوردند تنها بدین منظور که آزادی عمل داشته باشند تا بتوانند دولت گرایی را پیاده کنند» (Sela, 1988: 17). این نکته به روشنی بیان می‌کند که چرا قوم گرایی، فرقه‌گرایی مذهبی و خط‌کشی‌های نژادی که از جرثومه‌های قرون وسطی هستند همچنان از حاکمیت در خاورمیانه برخوردار هستند. این شرایط درونی کشورهای منطقه است که امکان و فرصت مناسب برای قدرت‌های بزرگ فراهم آورده که به این میزان وسیع به ایفای نقش در شکل دادن به مناسبات داخلی در کشورهای خاورمیانه و

کیفیت روابط بین سرزمین‌های منطقه بپردازند. این که عراق در آستانه از هم فروپاشی ارضی است و سوریه آینده‌ای بس تیره را باید برای خود اجتناب‌ناپذیر بیابد به ضرورت می‌بایستی از ورای این واقعیات درک کرد و به فهم چرایی این واقعیات نایل شد. آن چه امروزه در سوریه شاهد هستیم این دو ویژگی منطقه یعنی عدم شکل‌گیری ملت و نفوذ تعیین کننده قدرت‌های بزرگ فرامنطقه‌ای را در حیات مردم و حکومت‌ها سرزمین‌های این جغرافیا به روشنی متجلی می‌سازد.

زمانی که سوریه در ۱۹۴۶ به استقلال دست یافت «از بسیاری جهات سوریه یک دولت بدون دولت ملی و یک تمامیت سیاسی بدون این که یک جامعه سیاسی باشد ظاهر گشت» (Maoz, 1972:5). آمریکا و روسیه دو سوی میز گفتگو قرار گرفته‌اند تا سرنوشت سوریه و مردم آن را تعیین کنند. یکصد سال پیش هم سایکس پیکوت به‌عنوان نمایندگان قدرت‌های بزرگ سرنوشت مردم سوریه را تعیین کرده‌اند که در چارچوب منافع استعماری آن‌ها بوده و امروزه هم دو قدرت برتر نظام بین‌الملل در چارچوب منافع خود به معامله مشغول می‌باشند. نکته حزن آور این است که دولت‌های منطقه بعد از یک قرن همچنان در مسیر تأمین منافع سلطه‌گران جهانی و در راستای نادیده انگاشته آرزوها و امیال مردم خود حرکت می‌کنند. هیچ چیز تغییر نکرده و شاید تنها تغییر این باشد که قدرت‌های بزرگ سلطه گر نسبت به یک سده پیش، بیشتر آگاه شده‌اند که این منطقه تا چه میزان بالایی استعداد تحمل تحقیر به وسیله بازیگران اروپایی و آمریکایی را دارا است.

بحران سوریه پیچیدگی خاصی را متجلی ساخته است. این ویژگی ظرفیت فزونتری را برای تخریب و تجزیه کشور و امکان قلیل تری را برای گفتگوی سازنده و حل و فصل منازعه به‌وجود آورده است. روسیه به‌عنوان مطرح ترین قدرت نظامی اروپا در یک سوی گسل کشمکش سوریه و آمریکا در کسوت نافذترین بازیگر جهانی در سوی دیگر خط مناقشه قرار دارد. تعداد متنوع و متعددی از بازیگران منطقه‌ای چه دولتی و چه غیر دولتی در صحنه عملیاتی در برابر یکدیگر صف آرایی کرده اند. گروه‌های جنگجوی مخالف حکومت مرکزی هرچند که از نقطه نظر ایدئولوژیکی خط واحدی را به صحنه می‌آورند اما تنوع تفسیری و ائتلاف‌های متعارضی را شکل داده اند. تجارب تاریخی در این منطقه نشان داده‌اند که اصولاً «ایدئولوژی به‌عنوان یک محرک برای اتحاد و همسویی توانایی کمتری نسبت به توازن را دارا است» (Walt, 1987:5). روسیه که کم‌ترین حضور سیاسی

و ارزشی را در خاورمیانه دارا است به تعریف حیثیتی از آوردگاه سوریه پرداخته و به دفاع همه جانبه از دمشق دست زده است. تیره تر شدن روابط آمریکا و روسیه که در چند سال اخیر شدت فزاینده تری یافته تنیدگی روانشناختی ولادیمیر پوتین را با موضع این کشور در بحران سوریه محکم تر و عزم روسیه را در ادامه مسیر کنونی را راسخ تر کرده است. بازیگران منطقه‌ای دامن زدن به بحران سوریه را به دلایل گوناگون برای خود مفید تشخیص داده‌اند. رهبران حزب عدالت و توسعه با کنار گذاشتن سیاست تاریخی تر کیه در قبال خاورمیانه که در طی دهه‌ها به‌وسیله کمالیست‌ها دنبال می‌شد توسعه طلبی و دخالت‌های مخرب در بحران‌های منطقه‌ای را به اصل حاکم در سیاست خاورمیانه‌ای خود مبدل ساخته‌اند و در این رابطه حذف بشار اسد از قدرت به دغدغه اصلی آن‌ها تبدیل شده است. قطر «عابر بانک» جهان عرب در کنار ترکیه در طلب دستاوردهایی است که محققاً در بلند مدت منجر به صدمه دیدن آنان از بسط افراط‌گرایی در منطقه خواهد گردید. بر خلاف ترکیه و قطر که دنبال یک تغییر نگاه، معادلات داخلی سوریه را محاسبه می‌نمایند رهبران محافظه کار عربستان در چارچوب یک استراتژی کلان که مبتنی بر اشاعه ارزشهای سلفی است سقوط حکومت مرکزی سوریه را خواهان می‌باشند. برای ریاض پایان جنگ سرد عربی دهه پنجاه و شصت تنها با تجزیه عراق و سوریه قطعیت خواهد یافت و به پایان خواهد رسید. اما محققاً عمق و دامنه پیچیدگی بحران سوریه را باید به می‌کنند آمریکا در این کشور گره زد. با وجود این که ارتباط تنگاتنگی بین جنگ داخلی در سوریه و عراق به جهت تشابه بسیاری از بازیگران منطقه‌ای و داخلی درگیر وجود دارد فقدان یک سیاست در برگیرنده به‌وسیله واشنگتن کاملاً واضح و هویدا است. برخلاف آمریکا امپراطوری انگلستان در اوایل قرن بیستم از طریق تشویق و حمایت شریف حسین قیام بر علیه سلطان محمد پنجم عثمانی استراتژی تقسیم جهان اسلام را به‌طور یکپارچه و کامل طراحی کرده بود (Erlich, 2014: 26). ناتوانی آمریکا در تدوین یک استراتژی جامع سبب گشته که آمریکا از توانایی لازم برای شکل دادن به نتایج و فرایندها در جهتی که خواهان است باز بماند و این خلاء نقش تعیین کننده‌ای در فرصت دادن به ایفای نقش وسیع تر به‌وسیله بازیگران منطقه‌ای و پیروزیهای گروه‌های جنگجوی داخلی داشته است. در شرق سوریه گروه داعش که دشمن اصلی آمریکا در عراق است جایگاه محکم و حضور وسیعی را دارا است. در شمال غربی و مرکز سوریه گروه احرارالشم

به بزرگترین تشکیلات مخالف حکومت بشار اسد تبدیل گشته و مجموعه مسلط است. این گروه که به شدت مخالف گروه داعش است از اتحاد استراتژیک و همکاری نزدیک با جبهه النصره که شعبه القاعده در سوریه است برخوردار است. گروه احرارالشّم که اساساً از جنگجویان سوری مخالف حکومت مرکزی و با کم‌ترین ارتباط سازمانی و ایدئولوژیک با خارج از مرزهای سوریه تشکیل یافته خواهان حذف بشار اسد و حفظ یکپارچگی ارضی کشور است. در حالیکه جبهه النصره که بیشتر از جنگجویان غیر سوری تشکیل یافته و از نظر سازمانی و ایدئولوژیکی به فرای مرزهای سوریه مرتبط است به مانند گروه داعش در مسیر متفاوتی گام بر می‌دارد. گروه‌های میانه رو که آمریکا در چند سال اخیر به تجهیز و دادن تعلیمات نظامی به آنان پرداخت در مبارزه با حکومت مرکزی راه به جایی نبردند و گروه‌های ی که واشنگتن آنان را افراطی مذهبی می‌دانند دست بالا را در بحران سوریه به خود اختصاص داده‌اند. در میان این گروه‌ها، غالب‌ترین و قدرتمندترین آنان یعنی گروه احرارالشّم که روابط نزدیکی با آنکارا و دوحه دارد خواهان همکاری با آمریکا در براندازی حکومت مستقر در دمشق است. باراک اوباما که سیاست منطقه‌ای آمریکا را بر اساس مبارزه با گروه‌های جنگجوی افراط‌گرا در خاورمیانه قرار داده در تلاش برای حذف حکومت مرکزی سوریه به دلیل نداشتن استراتژی منسجم، عدم درک شرایط میدان عملیات و خوانش غلط معادلات ارزشی در منطقه تنها در یک صورت شانس تغییر رژیم در سوریه را محتمل می‌یابد و آن هم ائتلاف با مطرح‌ترین و نافذترین تشکیلات معارض افراطی یعنی گروه احرارالشّم است.

## ۲. آمریکا و ویتنامی کردن جنگ سوریه

در دوران باراک اوباما خاورمیانه به شرایطی در غلتیده است که از زمان سخنرانی رهبر آمریکا در قاهره به ذهن کمتر کسی متبادر می‌گشت. در بخشی از خاورمیانه عربی خفقان حاکم است و به همین روی همه چیز "عادی" به نظر می‌رسد و در بخشی دیگر جنگ و کشتار جغرافیا را در نوردیده است. در سرزمین‌هایی که زندگی روزمره عادی متجلی می‌شود دستگاه‌های نظامی - امنیتی موفق بوده‌اند که با توسل به خشونت در شکل‌های مختلف آن ثبات شکننده‌ای را که عملاً روی دیگر سکه بی‌ثباتی باید قلمداد شود مستقر سازند. در جوامعی که تجربه گر جنگ و خشونت آشکار می‌باشند بی‌ثباتی همه گیر و پر دامنه به



شیوه زیست تبدیل گشته وهنجرامسلط قلمداد می شود. در میان روسای جمهور چند دهه اخیر آمریکا ساکن کنونی کاخ سفید کمترین اراده را برای دخالت مستقیم در خاورمیانه به گستره سیاست خارجی کشورش منتقل ساخته است. ماهیت روابط کشورهای بزرگ واولویت های استراتژیک این بازیگران در رابطه با صحنه جهانی به شکلی غیر انتخابی در راستای استحکام بخشیدن به این فقدان اراده گام برداشته است. این بازیگران هیچکدام به دلایل خاص خاورمیانه را مرکز ثقل استراتژیک در سیاست خارجی خود طراحی نکرده اند و به همین روی در این مسیر حرکت نکرده اند که در این منطقه به یک تازی بپردازند و نقش رهبری را برای خود ترسیم سازند. این بدان معنا نیست که این بازیگران از فرصت های بدست آمده به جهت ناکامی های آمریکا برای تقویت جایگاه جهانی و اعتبار بخشیدن به برنامه های خود بهره نبرند. اما هدف آنان جایگزینی آمریکا ناست.

به دلیل عدم تلاش در میان بازیگران مطرح نظام بین الملل برای به حاشیه راندن آمریکا در خاورمیانه دولت آمریکا از آغاز سال ۲۰۰۹ به دنبال صعود باراک اوباما به سریر قدرت تهدید استراتژیک در رابطه با منافع در خاورمیانه احساس نکرده است. حال باراک اوباما این فرصت را یافته که فقدان اراده را وجاهت روشنفکرانه ارائه کند و اعلام نماید که هدفش پایان دادن به جنگ های آمریکا است. تیم سیاست خارجی آمریکا که از سال ۲۰۰۹ هدایت می کنند خاورمیانه ای را برعهده گرفته هیچگونه تعارضی بین فقدان اراده در شخص رئیس جمهور برای حضور سربازان آمریکایی در خاورمیانه و تأمین حداکثری منافع آمریکا نمی یابد. اینان با توجه به این که سقوط صدام حسین عملاً سرزمین های همجوار با عراق را به شدت آسیب پذیر کرده و امکان جابجایی نیروها و گروه های نافذ در جوامع منطقه را ممکن ساخته به این نکته پی برده اند که بسط و گسترش بی ثباتی نه تنها منافع آمریکا را تهدید نمی کند بلکه این فرصت طلایی را در اختیار این کشور قرار می دهد که از یک سو دشمنان آمریکا در منطقه را وارد مناقشاتی بکند که از نظر اقتصادی و امنیتی آنان را به شدت تضعیف می نماید و از سویی دیگر متحدین آمریکا را به جهت درگیر شدن در منازعات منطقه ای بیش از پیش به آمریکا وابسته و فزونتر از همیشه مجبور به تبعیت از خواست های آمریکا نمایند. بنابراین باید پذیرفت که «حمله آمریکا و تسخیر عراق در بهار ۲۰۰۳ منجر به اختلال استراتژیک و سیاسی گسترده در خاورمیانه و فرای آن گشت» (Snider and Strakes, 2006: 211). بی ثباتی کنونی در خاورمیانه کاملاً در تطابق

با استراتژی کلان آمریکا در خاورمیانه است. منازعات خواه جنگ داخلی در کشورهای منطقه و خواه جنگ بین کشورهای خاورمیانه گسل‌های تاریخی را به شدت وسیع تری عمق اعطا می‌کند، منابع مالی آنان را به هدر می‌دهد، اقتصاد این کشورها را به ویرانی گسترده تر رهنمون می‌نماید و از همه مهمتر این که ارزشهایی را که اساساً ماهیت غیر انتزاعی دارند و در این جوامع حاکم هستند به شدت ناکارآمد جلوه می‌دهد.

در بطن یک چنین بستری است که خواست غایی آمریکا که همانا گسترش مولفه‌های سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی لیبرالیسم است فرصت رشد و نمو پیدا میکند و به تدریج به دیدگاه غالب تبدیل می‌شود. خفقان گسترده، جنگ‌های داخلی و منازعات و اختلافات بین کشورهای منطقه در یک مقطع زمانی بلند مدت منجر به فقر اقتصادی، انقباض سیاسی، نازایی فرهنگی و بحران‌های اجتماعی همه گیرتر در تمامی جوامع خاورمیانه عربی خواهد شد. این بسترآمدگی ذهنی و مادی را برای ساکنین این جغرافیا به وجود می‌آورد که تنها گزینه در برابر و تنها برون رفت را نفی همه جانبه ارزشهای بومی، نهادهای تاریخی و الگوهای هنجاری حاکم ببینند. پس دور از واقعیت نیست که بیان شود منازعات در سوریه و دیگر مناطق بحرانی منطقه «به جهت وجود به صحنه آمدن هویت فرقه‌ای مذهبی برای دستیابی به نتایج سیاسی تشدید گشته است» (9 : Reese , 2013). حمله آمریکا به عراق در سال ۲۰۰۳ به این دلیل انجام شد که این کشور و مردم آن در مسیر خاصی که مورد نظر آمریکا بود حرکت کنند. اما تجربه عراق به آنان نشان داد که حرکت دادن مردم این منطقه برای حرکت در مسیر مورد علاقه غرب بدون به کار بردن زور هم امکان پذیر است بدون این که نیروهای نظامی آمریکا وارد عمل شوند. این که آمریکا حرکت نظامیان برعلیه محمد مرسی را کودتا قلمداد نساخت، این که آمریکائیان کمترین مسئولیتی در رابطه با دوران خشونت بار پسا قذافی برای خود ترسیم نمی‌کنند، این که آمریکائیان سرکوب مخالفان حکومت اقلیت در بحرین را در تعارض با اصول دموکراسی نمی‌یابند و این که آمریکا بمباران خاک یمن به وسیله عربستان سعودی را مصداق نقض حاکمیت نمی‌یابد بیانگر این واقعیت است که بسط بی ثباتی و منازعه درون و بین کشورها در منطقه خاورمیانه از دید نخبگان حاکم در قلمرو سیاست خارجی آمریکا در نهایت دستاوردی جز تأمین نیازهای آمریکا و به قهقرا رفتن کشورهای منطقه نخواهد داشت. باراک اوباما در کمتر از دو سال دیگر کاخ سفید را ترک می‌کند. اما آن چه با توجه به

شواهد و قراین انکار ناپذیر جلوه می‌کند ناتوانی او در تحقق اهداف و امیال در چارچوب ارزش‌ها و خواسته‌هایش باید عنوان شود. او با این شعار کسوت ریاست جمهوری را برآورده خود اعلام کرد که به «جنگ‌های آمریکا» پایان دهد. در صحنه سیاست خارجی دو دسته از رهبران وجود دارند. آنانی که بهره‌مند از «سرمایه روشنفکرانه» معطوف به سیاست خارجی برخوردار هستند و آنانی که بی بهره از آن می‌باشند. رهبران بهره‌مند از سرمایه روشنفکرانه دارای بینش می‌باشند به این معنا که از این قابلیت برخوردار می‌باشند که پدیده‌های پراکنده و وقایع حادث شده در قلمرو بین‌الملل را به هم مرتبط سازند و تصویری را ترسیم کنند که در واقعیت قابل رویت ناست اما عملاً وجود دارد. این رهبران دارای توان «خواندن» صحنه بین‌المللی می‌باشند. توجه به این نکته کلیدی از اهمیت فزاینده برخوردار است که داشتن سرمایه روشنفکرانه ضرورتاً به معنای کسب دستاوردهای مورد نیاز ناست بلکه معطوف به این مهم است که تصمیم‌گیری‌ها آگاهانه و قطعیت همه جانبه است. روسای جمهوری هستند که در کاخ سفید رشد می‌کنند و در عین حال روسای جمهوری نیز هستند که با توجه به ظرفیت‌های فکری و روشنفکرانه خود باعث ارتقاء کاخ سفید می‌شوند.

آمریکا به همراهی فرانسه و انگلستان در چارچوب این منطق که معمر القذافی در مسیری گام بر میدارد که فاجعه انسانی را برای کشورش رقم خواهد زد سقوط رژیم او را با به‌کارگیری زور میسر ساخت. امروزه لیبی در بحرانی غوطه‌ور است که در عمر کوتاه پسا استعماری این کشور بی سابقه است. حکومت مرکزی وجود ندارد و با توجه به تعداد نیروهای مسلح در اختیار این قبایل هستند که در منطقه سکونت خود به ایفای نقش حاکم می‌پردازند. تریپولی و طرابلس دو قطب قدرت در بطن حاکمیت افراط‌گرایی و فرقه‌گرایی نظاره‌گر چپاول منابع انرژی کشور به وسیله گروه‌های مسلح می‌باشند. نفت به زیر قیمت بازار فروخته می‌شود و پول بدست آمده خرج خرید اسلحه می‌شود تا تداوم منازعه و جنگ بین گروه‌های مختلف امکان پذیر باشد. سیاست «مداخله بشر دوستانه» باراک اوباما بی‌امدی جز جنگ در گستره لیبی و به تبع آن و کشتار را ممکن نساخته است. منازعات داخلی یمن به دلیل دخالت مستقیم و غیر قانونی کشور همسایه که با چراغ سبز آمریکا ممکن گشت، به یک جنگ تمام عیار و کشتار گسترده تبدیل شده است. مداخله گسترده نظامی عربستان سعودی در جنگ داخلی یمن به جهت این‌که در مسیر

کلی استراتژی کلان آمریکا در منطقه است با تایید آمریکا همراه گشت و این دلیل اصلی سیاست تهاجمی و بی‌مهابای رهبران ریاض باید مطرح شود. پر واضح است که بحران یمن برخاسته از تعارضات تاریخی اقوام در این جامعه است اما انکار ناپذیر است که اهداف کلان منطقه‌ای آمریکا و الزامات سیاست خارجی عربستان سعودی پیچیده شدن آن را ممکن و حل و فصل مبتنی بر واقعیات داخلی آن را عملاً غیر میسر کرده است. صحبت این ناست که سهم عربستان سعودی و آمریکا در بحران یمن چه میزان است بلکه توجه مترتب این واقعیت است که اهداف منطقه‌ای آمریکا بسط و تداوم آن را گریز ناپذیر و کشتار را اجتناب‌ناپذیر ساخته است. تاکید آمریکا بر این که جنگ داخلی سوریه تنها با خروج بشاراسد از قدرت امکان پذیر است به ضرورت حل و فصل بحران را در چارچوب معامله و بده و بستان بین گروه‌های درگیر را غیر ممکن ساخت.

چهار سال جنگ و بیش از ۲۵۰ هزار نفر کشته و نزدیک به ۹ میلیون نفر آواره بدون تلاش آمریکا برای مداخله در بحران سوریه محققاً به این سهولت ممکن نمی‌بود. باراک اوباما در سال ۲۰۱۱ اعلام کرد که آمریکا در شرایطی عراق را ترک می‌کند که جامعه‌ای امن تر را برای مردم عراق به جا می‌گذارد. امروزه عراق بیش از آن غرق در جنگ و خون است که بتوان در خارج از نقشه جغرافیایی صحبت از یکپارچگی این سرزمین کرد. جنگ‌های داخلی عراق، سوریه، لیبی و یمن را باید میراث باراک اوباما برای منطقه خاورمیانه دانست که محققاً آن نمایش قدرت نظامی در صحنه عملیات در فرای سرزمین در راستای تحقق اهداف مطرح شده برای سیاست خارجی تنها هنگامی دست آوردهای مورد نظر را به همراه می‌آورد که دو استراتژی هم‌زمان را در چارچوبی منسجم و اولویت بندی شده طراحی کرده باشد. جنگ عراق و پی آمدهای آن تصمیم گیرندگان آمریکایی را در قلمرو سیاست خارجی بیش از همیشه متوجه اهمیت کلیدی وجود هم‌زمان این دو استراتژی کرده است. این که تونی بلر نخست وزیر انگلستان در زمان حمله به عراق اظهار تاسف در خصوص ماهیت تصمیمات دولت خود می‌نماید اساساً تأکیدی بر نبود هم‌زمان این دو استراتژی و نقش تعیین کننده آن در شکل دادن به شرایط امروزی کشور عراق است. به کار گیری ظرفیت‌های نظامی برای پیش برد اهداف سیاست خارجی هنگامی عقلانی و از سویی دیگر کارآمد متجلی می‌شوند که تصمیم گیرندگان در چارچوب مشخص نمودن ارزش‌ها، منافع و هویت، دشمنان این مولفه‌ها و شیوه‌های محو و یا به

حاشیه راندن دشمنان به طراحی بپردازند.

وجود این سه ویژگی به معنای داشتن استراتژی برای ورود به صحنه نظامی و به‌کارگیری خشونت در قلمرو عملیاتی است. محققاً آمریکاییان بهره‌مند از استراتژی ورود برای دست یازی به جنگ عراق بودند. آمریکاییان به وضوح آگاه بودند که منافع و ارزش‌های آنان در عراق به سخره گرفته شده است و این را می‌دانستند که دشمن آنان در شخص صدام حسین متجلی می‌شود. سقوط رهبر عراق در جمع‌بندی آمریکاییان راه حل مطلوب جلوه گر شد. دلایل متعددی را آمریکاییان برای تعریف عراق به‌عنوان هدف برای خصومت ورزی ذکر می‌کردند که یکی از آن‌ها وجود سلاحهای کشتار جمعی بود که البته بعداً مشخص شد که وجود خارجی ندارد. اما وقوف به این نکته ضروری است که آمریکاییان هم سند غیر قابل چالشی برای این ادعای خود ذکر نکردند اما برای این‌که ضریب توجیه حمله نظامی را افزایش دهند این موضوع را با وجود عدم اطمینان مطرح کردند. بنابراین متوجه می‌شویم که شفافیت فراوانی در بدنه استراتژی ورود وجود داشت و به همین دلیل هم بود که سقوط صدام حسین و تغییر رژیم در یک مدت زمانی کوتاه مدت و با کم‌ترین تعداد تلفات نظامیان آمریکایی پایان یافت. اما وجود استراتژی ورود تنها یک جنبه از معادله تحقق اهداف است و جنبه دیگری هم محققاً باید به صحنه آید تا پیروزی رقم بخورد. استراتژی خروج معین می‌کند که چه شرایطی بعد از ورود ایجاد می‌شود و چه برنامه‌هایی باید طراحی شود تا با واقعیات بعد از ورود روبرو شد و به مدیریت آن‌ها پرداخت. آمریکا در عراق وارد شد بدون این‌که کم‌ترین برنامه‌ای طراحی کرده باشد برای این‌که چه اتفاقاتی در دوران بعد از صدام حادث می‌شود و چگونه با این حوادث احتمالی باید مواجه شد تا خروج نیروهای آمریکایی محقق شود. مرگ بیش از چهار هزار سرباز و هزینه‌های فراوان مادی و از سویی دیگر نابودی هزاران عراقی و باز شدن گسل‌های تاریخی قومی مذهبی در این کشور بازتاب مستقیم فقدان استراتژی خروج از سوی تصمیم‌گیرندگان آمریکایی باید قلمداد شود.

در بحران سوریه بر خلاف عراق آمریکا اصولاً نه تنها دارای استراتژی خروج ناست بلکه اصولاً بی بهره از استراتژی ورود نیز است سیاست خارجی این کشور مبتنی بر این ایده است «هیچ اقدامی انجام نشود که موجب آسیب شود» (Crowley, 2015). این‌که چرا آمریکا در مورد بحران سوریه فاقد اراده لازم و نبود برنامه به نظر می‌رسد به این

روی است که اولاً آمریکاییان از یک سو فاقد استراتژی ورود در رابطه با سوریه است و از سویی دیگر هم متوجه هستند که اگر حتی در صورت داشتن استراتژی برای دستیابی به تهاجم نظامی به هیچ روی قادر نخواهند بود که به طراحی استراتژی خروج موفق شوند. این که سیا از سال ۲۰۱۳ با بودجه ۵۰۰ دلاری تنها موفق شده است ده نفر را برای مبارزه همراه نیروهای به اصطلاح میانه رو برای رویارویی با نیروهایی که حکومت مرکزی سوریه تعلیم دهد خود نشان‌گر این است که استراتژی منسجم و کارآمد اصولاً وجود ندارد (Sullivan, 2015). دولت باراک اوباما به تعریف معین و واضحی از منافع آمریکا در سوریه نرسیده است. آمریکاییان هنوز به این جمع‌بندی نرسیده‌اند که کدامین گروه‌های مخالف بشاراسد دوست و کدامین دشمن باید محسوب شوند. آمریکاییان هنوز مطمئن نیستند که گروه‌های دشمن آمریکا که با بشاراسد در حال جنگ هستند خطر بیشتری متوجه منافع می‌سازند یا حکومت مرکزی سوریه که آمریکا خواهان تغییر آن است. عدم وجود این مولفه‌ها پرواضح می‌سازد که استراتژی برای آمریکا وجود ندارد که در چارچوب آن توجیه حضور نظامی در سوریه به وجود آید. در عراق حداقل استراتژی ورود برای تصمیم‌گیرندگان در سال ۲۰۰۳ بود در حالیکه این حداقل در مورد سوریه وجود ندارد. بنابراین نباید تعجب کرد که چرا آمریکاییان کم‌ترین تمایلی برای دخالت نظامی در سوریه از خود نشان می‌دهند که خود خبر بسیار خوشایندی برای روس‌ها محسوب می‌شود. چیزی نیست که رهبر آمریکا وعده آن را در سال ۲۰۰۸ داد. اما با توجه به فقدان سرمایه روشن‌فکرانه در قلمرو سیاست خارجی ساکن کاخ سفید تعجب‌چندانی را در این رابطه نباید انتظار داشت.

قدرت همیشه دو بُعد متعارض را در بر می‌گیرد. «نخوت» استعداد تهاجمی قدرت را به صحنه می‌آورد و «محدودیت» واقعیت‌گریز ناپذیر آن را متجلی می‌سازد. مجموعه‌ای از مولفه‌های شخصیتی، حکومتی و بین‌المللی بازیگران را در راستایی حرکت می‌دهد که یکی از این دو جنبه را لنگرگاه خط مشی‌های خود سازند. در قلمرو سیاست خارجی هنگامی تحقق اهداف در چارچوب استراتژی مطرح شده امکان پذیر می‌شود که توازن مناسب میان این دو بُعد به وجود آمده باشد. باراک اوباما و تیم سیاست خارجی او از همان آغاز بدست گرفتن اهرم‌های قدرت اجرایی به وضوح مشخص ساخته‌اند که در هنگام سیاست‌گذاری بیش از هر چیزی با توجه به محدودیت‌های قدرت آمریکا است که سیاست‌ها را

شکل می‌دهند و شیوه‌های مطلوب را بر می‌گزینند. بر اساس همین چارچوب اوباما معتقد است که «این شغل رئیس‌جمهور آمریکا نیست که یک یک مشکلات خاورمیانه را حل کند» پس پر واضح است که «او قادر نخواهد بود جنگ داخلی سوریه را بدون معاضدت روسیه پایان دهد» (Applebaum, 2015). روسیه با توجه به این مهم است که شکل‌گیری ائتلاف‌های بین‌المللی و نگاه مثبت نهادهای بین‌المللی می‌بایستی قبل از عملیاتی شدن می‌کنند متجلی شوند. ویژگی‌های شخصیتی و مولفه‌های اعتقادی باراک اوباما استعداد فراوانی را در او به وجود آورده که خواهان کم‌ترین میزان حضور مستقیم نظامی آمریکا (نیروی زمینی) و به تبع آن اعطای فزون‌ترین میزان مسئولیت به بازیگران متحد برای تأمین نیازهای واشنگتن باشد. احاله مسئولیت به متحدین برای تحقق می‌کنند آمریکا بدان معنا نیست که آمریکا بدون کمک آن‌ها قادر به دست‌یابی به اهداف ناست بلکه این دیدگاه را به صحنه می‌آورد که در صحنه داخلی برای از میان بردن کاستی‌های کشور باید اقدام مستقیم را بر عهده گرفت و در صحنه بین‌المللی برعکس باید با ادغام منابع تمامی بازیگران همسو با آمریکا تحقق اهداف با کم‌ترین دخالت مستقیم آمریکا را امکان‌پذیر کرد. آمریکاییان نمی‌خواهند سیاست بسط نفوذ و کسب منابع در سطح جهان را به کناری بگذارند بلکه در بطن خط مشی متکی بر تایید محدودیت‌های قدرت خواهان آن هستند که دیگر کشورها هزینه‌های ایجاد رفاه در آمریکا و سلطه جهانی آمریکا را تقبل کنند. توجه به محدودیت‌های قدرت آمریکا بدون این که ماهیت سیاست‌ها دگرگون شود هدفش شریک کردن متحدین در تقبل هزینه‌ها به هنگام شکست سیاست‌ها و به حداکثر رساندن منافع آمریکا در زمان توفیق در رسیدن به اهداف است. در عصر بین‌الملل گرایی آمریکا پیاده‌سازی این خط مشی را در ویتنام در دوران ریچارد نیکسون شاهد بودیم و به همین روی این برنامه معروف به ویتنامی کردن جنگ ویتنام شد. باراک اوباما در چارچوب منطق ریچارد نیکسون در دهه‌های پایانی قرن بیستم در دهه‌های آغازین قرن بیست و یکم تلاش کرد که برنامه ویتنامی کردن جنگ داخلی سوریه را پیاده سازد. آمریکا از همان آغاز بحران سوریه سیاست را بر آن قرار داد که کشورهای متحد بالخصوص عربستان سعودی، ترکیه و قطر پیشگامی تلاش برای سقوط بشاراسد را که مبنای استراتژی سوری آمریکا است را برعهده بگیرند. در این مسیر کمک‌های لجستیک، تسلیحاتی و تعلیماتی آمریکا در اختیار کشورها و گروه‌های مخالف حکومت مرکزی سوریه قرار گرفته است. از همان

آغاز بحران سوریه دولت عربستان به‌طور صریح اعلام کرد که خواهان سقوط خاندان اسد است. شاهزاده ترکی بن فیصل رئیس سابق سازمان اطلاعات سعودی علت این سیاست را نقش سوریه به‌عنوان عامل تنش‌زا در قبال اتحاد اعراب ذکر می‌کرد (Interview, 2013). استفاده از نفوذ، اعتبار و قدرت در نهادهای بین‌المللی برای به‌انزوا راندن حکومت سوریه و جاهد قانونی بخشیدن به عملیات ضد سوری در صحنه جهانی بر عهده آمریکا قرار گرفته است. اما سیاست ویتنامی کردن جنگ سوریه (حضور متحدین در خط مقدم جبهه جنگ بر علیه بشار اسد و حضور آمریکا در پشت صحنه) تنها تداوم حضور رهبر سوریه را بعد از چهار سال جنگ و قدرت یافتن هرچه بیشتر گروه‌های ضد آمریکایی مخالف بشار اسد را ممکن ساخته است. «حامیان مالی مذهبی از عربستان و خلیج فارس منابع مالی را به سوی سلفی‌ها، جهادپها و عناصر محافظه‌کار در میان مخالفان سوق داده‌اند» (OBagy, 2013). آن‌چه آمریکاییان در ملاحظات خود به آن توجه نکردند این بود که یک قدرت فرا منطقه‌ای با ظرفیت‌های نظامی غیر قابل مقایسه با بازیگران منطقه‌ای طرفدار آمریکا به‌طور فعال وارد معادلات نظامی و سیاسی در سوریه شود و در کنار رهبری که آمریکا او را دشمن تصویر کرده قرار گیرد. او با اصولاً اعتقاد دارد که نباید منازعه در سوریه را در چارچوب «رقابت آمریکا و روسیه» ارزیابی کرد (Blanchard, 2015:1). ویتنامی کردن جنگ سوریه این فرصت‌طلبی را نصیب روسیه کرده که در فرای مرزهای خود در منطقه‌ای استراتژیک برای آمریکا در شرایطی که این کشور فعالیت‌های مستقیم نظامی را به متحدین منطقه‌ای محول کرده به اعمال اقدامات نظامی بپردازد.

کشورهای متحد آمریکا که به طرفداری از گروه‌های متفاوت نظامی در جنگ سوریه در راستای سقوط بشار اسد ورود کرده‌اند به هیچ وجه در جایگاهی نیستند که ورود نظامی روسیه به معادلات داخلی سوریه را پاسخگو باشند. باراک اوباما هم به هیچ روی از نظر روانشناختی و منطق حاکم بر بنیانهای ارزشی حیات‌بخش می‌کنندسوری آمریکا در جایگاهی نیست که به واقعیت بی‌ثمری خط مشی ویتنامی کردن جنگ داخلی سوریه تن در دهد. ولادیمیر پوتین به نحو موثری از ارزیابی‌های اشتباه آمریکا از ظرفیت‌ها و توان بازیگران همسوی واشنگتن در بحران سوریه و نادیده انگاشتن امکان ورود روسیه با به‌کارگیری توان نظامی بهره‌برده و تغییرات گسترده در «واقعیات میدان عملیات» به‌وجود آورده است. در صحنه روابط بین‌الملل خلاء قدرت به هیچ روی قابل دوام نیست و



بازیگرانی که در جایگاه برتر در نظام بین‌الملل هستند آن را بر نمی‌تابند. در طی سه دوره حضور در کرملین، ولادیمیر پوتین نشان داده که بیش از آن فرصت طلب است که چنین موقعیتی را که می‌کنند آمریکا در سوریه شکل داده را از دست بدهد.

### ۳. جنگ‌های نیابتی و فرصت‌طلبی روس‌ها

برای چند صباحی این باور به‌وجود آمده بود که تاریخ به مرخصی رفته است. بسیاری خوش بینی ساده‌لوحانه‌ای را در صدد تحمیل نمودن به حیثه روابط بین‌الملل بودند. در چارچوب این برهان آن‌چه بحران را در صحنه جهانی حیات می‌دهد و مزمن می‌سازد همانا الزامات ایدئولوژیکی و به عبارت دیگر منازعه ارزشی بین دو قطب شرق و غرب است. بحران سوریه که صدمات انسانی گسترده‌ای را سبب گشته به روشنترین شکل و به وضوح کامل این نکته را برجسته تر از همیشه ساخته که آن‌چه بازیگران بالادست قدرت‌های بزرگ را در برابر یکدیگر قرار می‌دهد ملاحظات ایدئولوژیک ناست بلکه بیش از هر چیزی نیاز به ارتقاء جایگاه، کسب پرستیژ، دستاوردهای اقتصادی و افزایش ظرفیت‌های تأثیر گذاری در معادلات بین بازیگری است. «هرکجا یک دولت کوچک آشکارا به نفی و در واقع به چالش هژمون پردازد یعنی همان کاری که سوریه انجام داد، این اقدامی است که با ریسک فراوان و هزینه‌های جدی همراه است» (Hinnebush, 2009: 454). تاریخ هیچ‌گاه به مرخصی نمی‌رود، بلکه آن‌چه باید متفاوت در نظر گرفته شود، همانا شیوه تحقق خواست‌ها، توجیه سیاست‌ها و اقدامات، ابزار به‌کار گرفته شده برای پیاده‌سازی خط‌مشی‌ها و بن‌مایه ارزشی است که بر مبنای آن قرائت حوادث و پدیده‌ها هویت می‌یابد. روسیه ولادیمیر پوتین از ورای لنز ارزشی «غرب به‌عنوان سرچشمه تهدید» به تعریف خود، جهان و پدیده‌های بین‌المللی می‌پردازد. در چارچوب این منطق می‌بایستی حداکثر تلاش را به صحنه آورد تا آمریکا به‌عنوان سمبل و رهبر جهان غرب، فزون‌ترین هزینه‌ها را برای دستیابی به اهداف خود متحمل شود و روسیه در برابر خود گسترده‌ترین استعداد برای تثبیت موقعیت و در صورت امکان تأثیرگذاری در فرای حوزه استراتژیک و منطقه طبیعی نفوذ را کسب نماید. این بدان معناست که در کنار استحکام جایگاه و در دفاع از حوزه نفوذ تاریخی و استراتژیک (به‌طور مثال گرجستان و اوکراین)، روسیه می‌بایستی از اشتباهات، ضعف اراده و شکست‌های آمریکا در محیط‌های عملیاتی که این کشور برای

خود در منطقه استراتژیک ترسیم کرده، بهره‌برد و فرصت‌های بالقوه را به «ژتون» تبدیل نماید. از هر زاویه و بر مبنای هر منطق تنوریکی که به می‌کنند آمریکا در رابطه با سوریه نگریسته شود، پرواضح می‌شود که وسیع‌ترین ارزیابی‌های غلط از اوضاع سوریه به‌وسیله باراک اوباما و تیم سیاست خارجی او انجام گرفته و بی‌تناسب‌ترین سیاست‌ها و خط‌مشی‌ها به‌وسیله وزارت خارجه و تصمیم‌گیران در ضلع غربی کاخ سفید برای مدیریت بحران سوریه به صحنه آمده است. البته توجه شود که این ذهنیت در میان نخبگان حزب دموکرات کمتر به چالش گرفته شده است.

بیل کلینتون رئیس‌جمهور سابق دموکرات در راستای توجیه می‌کنند باراک اوباما حتی تا آنجا پیش رفت که سوریه را با افغانستان دهه ۱۹۸۰ مقایسه کند. این همان خطی است که امروزه دولت باراک اوباما در خصوص این‌که چرا روسیه در نهایت در سوریه ناکام خواهد بود دنبال می‌کند در حالیکه توجه نمی‌نماید که بر خلاف افغانستان که یک مجموعه واحد بر علیه مسکو در حال نبرد بود در سوریه «قدرت‌های منطقه‌ای گروه‌های فرقه‌ای را در جنگ نیابتی حمایت می‌کنند، مخصوصاً عربستان و قطر گروه‌های شورشی اسلام‌گرای را که همسو با منافع ژئو استراتژیک و ایدئولوژی خود می‌بایند پشتیبانی می‌نمایند» (Habermas, 2013). منطق استراتژیک آمریکا در مورد سوریه از نظر محتوایی فاقد توازن و از نظر عملیاتی به‌گونه‌ای غیرقابل انتظار ناکارآمد است. آمریکا با گروه داعش در حال نبرد در عراق است و در سوریه نیز حکومت مرکزی این کشور را غیرقابل قبول می‌نامد. در سوریه نیروهای بومی مخالف بشار اسد که تجهیزات به‌وسیله آمریکا و تعلیمات نظامی در پایگاه‌هایی در اردن، ترکیه و عربستان به‌وسیله نیروهای آمریکایی دریافت می‌نمایند، تحت فشار واشنگتن از جنگ با نیروهای طرفدار دمشق منع شده‌اند و می‌بایست در وهله اول با نیروهای النصره که شعبه القاعده در سوریه است و گروه داعش جنگ کنند. گره کوری که آمریکا در سوریه برای خود به‌وجود آورده، یک فرصت بالقوه را برای روسیه حیات بخشیده تا این کشور به انباشت سرمایه بپردازد؛ سرمایه‌ای که روسیه بعداً از آن به‌عنوان ژتون استفاده خواهد کرد تا در رویارویی‌های قابل پیش‌بینی با آمریکا در حوزه پیرامونی خود آن‌ها را به کار گیرد. روسیه به‌عنوان یک قدرت هسته‌ای و از سویی دیگر یک قدرت قاره‌ای در استراتژی کلان خود جایی برای سوریه ترسیم نساخته است، اما عملکرد آمریکا در سوریه فرصت بالقوه را برای روسیه به‌وجود آورده تا در

سرزمینی که برای این کشور اولویت راهبردی ندارد ولیکن جایگاه برجسته‌ای برای آمریکا در منطقه نفوذ طبیعی او دارد، به کسب سرمایه با کم‌ترین هزینه پردازد. کاستی اراده در میان تصمیم‌گیرندگان آمریکایی حفره وسیعی برای ورود روسیه به وجود آورده است. ناکارآمدی سیاست آمریکا به حدی است که روس‌ها در کنار اقدام به ساختن پایگاه هوایی در غرب کشور به فرستادن تانک، هواپیما و تعداد محدودی نظامی پرداخته‌اند. ولادیمیر پوتین با فراغ بال فراوان به محدود ساختن هر چه بیشتر قدرت مانور آمریکا در سوریه پرداخته و با گسیل ادوات نظامی و مستشار که بر اساس برنامه از پیش تعیین شده و بلکه واکنشی به ضعف آمریکا است، رهبران منطقه را متوجه کرده که در صورت وجود منافع روسیه، ابایی از فروکردن انگشتان پا در جریان آب و به عبارت دیگر، بهره‌برداری از کاستی‌های آمریکا ندارد. ولادیمیر پوتین هرچند که به هیچ روی نمی‌تواند در جایگاه «مردی برای تمامی فصول» قرار گیرد، اما نشان داده آتش بازی را در صورتی که قابل کنترل باشد، فراوان اشتیاق دارد. دخالت روسیه در بحران سوریه به معنای آن است که کرملین از آن میزان اعتماد به نفس بهره‌مند است که رویارویی در سوریه را اساساً یک جاده یک‌طرفه یافته و به تبع آن مقصد را در مسیر منافع روسیه می‌بیند. در قلمرو نظام بین‌الملل بازیگران با دو واقعیت اجتناب‌ناپذیر، که نقش قلبی در شکل دادن به آن‌ها دارند به‌طور مداوم روبرو می‌شوند. در بطن تعاملات بین بازیگری، کشورها مواجه با محدودیت‌ها و فرصت‌ها هستند. تمایز بین سیستم‌های سیاسی در گستره گیتی در این است که چگونه می‌توانند خود را با توجه به محدودیت‌ها و فرصت‌های پیش‌آمده، نافذ و کارآمد سازند. بازیگرانی هستند که فرصت‌ها را تبدیل به «سرمایه» و محدودیت‌ها را خنثی می‌سازند و کشورهایی نیز هستند که فرصت‌ها را بهره نمی‌برند و به محدودیت‌ها تن در می‌دهند. بحران سوریه فرصت مناسبی برای بعضی از بازیگران منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای ایجاد کرد تا به ایجاد نفوذ، تثبیت و یا بسط آن پردازند و در عین حال برای کشورهایی هم محدودیت‌های محرزی در رابطه با منافع و ظرفیت‌های تصمیم‌گیری به وجود آورد. به دنبال خروج کرملین به‌عنوان یک بازیگر تأثیرگذار از منطقه خاورمیانه در دهه ۷۰ بحران سوریه بعد از دهه‌ها این فرصت را برای رهبران روسیه به وجود آورد تا در کسوت یک بازیگر نافذ، دوباره وارد معادلات خاورمیانه شوند. استراتژی امنیت ملی روسیه براساس محوریت آسیای مرکزی و قفقاز و حوزه پیرامونی قرار دارد. این بدان معناست که در این مناطق

روسیه سیاست کنش‌گرایانه و به‌شدت تهاجمی را در حیطة‌ها و قلمروهای مختلف دنبال می‌کند. در خارج از این حوزه، روس‌ها سیاست فرصت‌طلبی را پی می‌گیرند. به عبارت دیگر، به سیاست دیگر بازیگران واکنش نشان می‌دهند. سردرگمی استراتژیک آمریکا در رابطه با بحران سوریه شرایطی را رقم زد که ورود قاطعانه و تأثیر گذار روسیه را بعد از دهه‌ها به منطقه خاورمیانه امکان پذیر نمود. آمریکاییان در طول چهار سالی که از بحران سوریه می‌گذرد، نشان دادند که به دلایل عدیده از طراحی یک برنامه منسجم و منطقی در رابطه با حوادث یک کشور ناتوان می‌باشند. آمریکا با چالش‌های جدی استراتژیک مواجه است که توانایی طراحی یک برنامه منسجم و کارآمد را برای مهار و حداقل مدیریت آن‌ها فاقد است. «گردباد در جهان اسلام و دسیسه‌های یک روسیه ضعیف، اما بی‌رحم» را باید از زمره مهم‌ترین این چالش‌ها یافت (Ferguson, 2015). روس‌ها با وقوف به این نکته در ارزیابی‌های خود به این نتیجه رسیدند که بحران سوریه این فرصت را برای آن‌ها ایجاد کرده تا به کسب سرمایه بپردازند. سوریه و یا حکومت بشار اسد در اولویت‌های استراتژیک روسیه جایگاهی ندارند، اما این امکان را برای کرملین به‌وجود آورده‌اند تا با ورود به این بحران و اقدامات فراتر از انتظار (توسل به تهاجم نظامی) سرمایه به‌دست آمده را تبدیل به ژتون‌های چانه‌زنی در رابطه با آمریکا بکنند.

دقیقاً دو روز بعد از گفتگوی ۹۰ دقیقه‌ای بین باراک اوباما و ولادیمیر پوتین در رابطه با راه‌های مبارزه با افراط‌گرایی و حل‌وفصل بحران سوریه جنگنده‌های روسی به مواضع جنگجویان مخالف بشار اسد حمله کردند و بحران را به سطح بالاتری ارتقاء دادند. آنچه این اقدام نظامی را برجسته‌تر می‌سازد، این نکته است که روس‌ها به منطقه‌ای حمله کردند که نیروهای گروه داعش (دغدغه اصلی آمریکا) آنجا حضور ندارند، بلکه دیگر گروه‌های مخالف حکومت مرکزی سوریه که در میان آن‌ها نیروهای تعلیم‌یافته و مسلح‌شده به‌وسیله آمریکا نیز وجود داشتند، مشغول فعالیت بودند. اقدام ولادیمیر پوتین برای کاخ سفید غیرقابل انتظار و فرای محاسبات تصمیم‌گیرندگان ارشد سیاست خارجی آمریکا بود. در طول سال‌های اخیر رفتار آمریکا به‌گونه‌ای بوده که در بطن آن، تحقیر روس‌ها و تحریک حساسیت‌ها و کاستی‌های تاریخی آن‌ها بسیار برجسته و شاخص به نظر می‌آید. در صحنه داخلی آمریکا نیز گروه‌ها، تشکیلات، نهادها و افراد درگیر در حوزه سیاست خارجی تصویری به‌شدت منفی از شخصیت رهبران روسیه و عملکرد داخلی آنان

ترسیم می‌کنند. مقایسه ولادیمیر پوتین با هیتلر که اعمالش منجر به مرگ بیش از بیست میلیون روسی گشت، یکی از ویژگی‌های بیش از حد شایع این قرائت آمریکایی است. نقش آمریکا و اتحادیه اروپا در سقوط حکومت طرفدار مسکو در کیف که بدون توجه به واقعیات تاریخی، ژئوپولیتیک و فرهنگی این منطقه بحرانی شکل گرفت، بدبینی و هراس روسیه از غرب و به‌ویژه آمریکا را تشدید کرد. بحران سوریه این فرصت را برای ولادیمیر پوتین فراهم آورده تا در منطقه‌ای که از نظر آمریکا استراتژیک است، در مقام «تعیین‌کننده دولت» به ایفای نقش بپردازد. روس‌ها در صحنه عملیاتی سوریه بسیار فعال و تهاجمی ظاهر شده‌اند و عملاً ماهیت بخشیدن به شرایط را بر عهده گرفته‌اند. آمریکاییان محققاً به این نکته وقوف دارند که «قدرتی که مهار نشود، بدون توجه به این که چه کشوری آن را اعمال می‌کند، تهدید است» (Waltz, 2002: 12, 27). به کارگیری قدرت نظامی در سوریه نشان‌گر این نکته است که روس‌ها در قلمرو حیاتی برای آمریکا خواهان کسب بالاترین امتیازات می‌باشند تا بعداً از آن‌ها به‌عنوان ژتون چانه‌زنی برای تحت فشار قرار دادن آمریکا در مناطق و حیطه‌هایی که برای کرملین حیاتی است، استفاده ببرند.

نگاه موشکافانه‌تر و عمیق‌تر به شرایط امروزی خاورمیانه این جمع‌بندی را برجسته‌تر می‌کند که با وجود تمامی انقلاب‌ها، کودتاها، شورش‌ها و جنبش‌های اجتماعی در این منطقه یک واقعیت غیرقابل انکار خود را مداوماً متجلی می‌سازد. بسیاری از انقلاب‌ها و کودتاها شکل گرفتند که یا این واقعیت را به چالش بطلبند و یا این که وجود آن را انکار کنند، اما در نهایت ناکام ماندند. از زمان ورود نیروهای ناپلئون به مصر، ویژگی متمایزی که تاریخ این جغرافیای وسیع از شمال آفریقا تا جنوب خلیج فارس را متأثر ساخته، همانا حضور تعیین‌کننده و نافذ قدرت‌های بزرگ در شکل دادن به نتایج معادلات داخلی در کشورهای خاورمیانه و از سویی دیگر مناسبات و روابط بین بازیگران منطقه‌ای بوده است. ملاحظات تئوریک و پی‌آمدهای حضور قدرت‌های بزرگ در خاورمیانه در طول دو سده اخیر، همگی این نکته را مسلم ساخته‌اند که به هر دلیلی و در چارچوب هر توجیه و منطقی که مداخله و حضور بازیگران برتر نظام بین‌الملل در خاورمیانه به تصویر آید، در تحلیل نهایی، این کشورهای منطقه هستند که فزون‌ترین هزینه را می‌پردازند و این قدرت‌های آمریکایی و اروپایی هستند که بیش‌ترین میزان بهره و مزیت را برای خود گریزناپذیر می‌کنند. در اوایل قرن بیستم، کلنل توماس ادوارد لورنس افسر اطلاعاتی

انگلستان خواست غایی کشورش را که همانا کنترل جهان عرب و حذف جهان عرب بود، به‌طور صریح بیان داشت و چگونگی تحقق آن را نیز ارائه کرد. محققاً حضور آمریکا در منطقه، هرچند که بی‌بهره از یک استراتژی درک شده به‌وسیله رهبران این کشور است نیز در همین مسیر حرکت می‌کند. ادوارد لورنس بیان کرد که «اگر ما بتوانیم تغییرات سیاسی را، که خشونت‌بار نیز خواهد بود، ترتیب دهیم، قادر خواهیم بود که تهدید اسلام را از طریق تقسیم آن علیه خودش از بین ببریم» (Barr, 2008: 25). حمله صدام حسین به کویت بستر مناسب را برای برهم زدن مناسبات ژئوپولیتیک تاریخی، که از زمان سایکس پیکو شکل گرفته بود و تأمین‌کننده منافع قدرت برتر نظام بین‌الملل یعنی آمریکا بود، فراهم آورد.

بحران مشروعیت در لیبی که به ضرورت قیام‌های قبیله‌ای به یک واقعیت تبدیل گشته بود، توجیه لازم را برای قدرت‌های استعماری کهن به رهبری یکه‌تاز جدید نظام بین‌الملل یعنی آمریکا فراهم آورد که ۳۰ میلیارد سرمایه کشور لیبی در بانک‌های غرب را امکان ناپدیدشدن فراهم آورد و از سویی دیگر فرصت را در اختیار گروه‌های مسلح مختلف قرار داده که منافع نفتی کشور را به کم‌ترین قیمت روانه بازارهای غرب اروپا کنند و با درآمد آن به تخریب هر چه بیشتر کشور بپردازند. در رابطه با این نقطه‌نظر متوجه می‌شویم که بحران سوریه که از مارس سال ۲۰۱۱ با تظاهرات برای انتخابات آزاد آغاز شد، به چه میزان برای قدرت‌های بزرگ و سیاست آن‌ها منفعت‌آمیز بوده است. از سال ۱۹۶۳ که حزب بعث در معادلات سیاسی سوریه جایگاه شامخی کسب کرد و از سال ۱۹۶۶ که نظامیان بعث‌گرا به بالاترین سطوح قدرت دست یافتند، زمینه‌سازی بحران کنونی کشور رقم زده شد. ناسیونالیسم عرب و پان‌عربیسم که به مبنای ایدئولوژیک ساختار قدرت سیاسی تبدیل گشت، حذف نیروهای اجتماعی غیرهم‌سو را در داخل به استراتژی کلی حکومت تبدیل کرد. حدود ۱۲ تا ۱۳ درصد جمعیت کشور که علوی هستند، برای قرن‌ها در منطقه‌ای که امروزه سوریه نامیده می‌شود، به‌عنوان اقلیت مورد آزار و اذیت بودند و حتی برخی از محققین بزرگ سنی علیه آن‌ها فتوا دادند. علوی‌ها به‌طور کامل و یک‌پارچه «ساختارهای حکومتی را از میانه دهه ۶۰ زمانی که حزب بعث کنترل قدرت را به‌طور کامل در اختیار گرفت، تحت سلطه خود درآوردند» (Lesch, 2013: 2). در صحنه منطقه‌ای، قدرت سیاسی حاکم منابع محدود کشور را به سوی منازعات نظامی سوق داد و

هویت منطقه‌ای خود را در چارچوب نظامی‌گری تعریف کرد. در گستره بین‌المللی، جنبه غرب‌ستیزی پان‌عربیسم در عمل و شعار به سیاست رسمی دولت تبدیل گشت و منازعه و مناقشه با آمریکا به‌عنوان سمبل نظام سرمایه‌داری و سردمدار سیستم بین‌الملل به یک دغدغه اصلی تبدیل گشت.

شکل‌گیری جنبش‌های اجتماعی در جهان عرب در سال ۲۰۱۱ بستر داخلی سوریه را که اساساً و ذاتاً ماهیت بحران خیز داشت، تحت تأثیر قرار داد و ملاحظات قدرت‌های بزرگ کشور را وارد جنگ داخلی کرد. آسیب‌پذیری کشور سوریه بازیگران منطقه‌ای را که در صدد بسط حوزه نفوذ و یا تثبیت جغرافیای عملیاتی فرامرزی خود بودند، وارد معادلات داخلی سوریه کرد و قدرت‌های بزرگ را به ایفای نقش برای شکل دادن به نتایج مورد علاقه رهنمون شد. جدا از این که چه آینده‌ای برای سوریه رقم بخورد و بدون توجه به این که شکل جغرافیایی و نوع حکومت سوریه چه شود، در نهایت این آمریکا و روسیه هستند که به جشن و پایکوبی بر روی ویرانه‌های این سرزمین خواهند پرداخت. ابهام استراتژیک و فقدان اراده در رابطه با تصمیم‌گیری قاطع در خصوص سوریه، آمریکا را در موضع تدافعی در رابطه با حوادث سوریه قرار داد. عملکرد آمریکا این فرصت را برای روسیه فراهم آورد که خلاء به‌وجود آمده به‌وسیله آمریکا را پُر و خود را به معادلات سوریه وارد کند. مهم نیست که کدامین طرف داخلی در دو سوی منازعه سوریه پیروز شود، البته اگر بتوان از پیروزی صحبت به میان آورد، بازیگرانی که در تحلیل نهایی تعیین‌کننده سرنوشت این سرزمین خواهند بود، روسیه و آمریکا باید محسوب شوند. این دو کشور با بهره‌گیری از کارت‌های بازیگران منطقه‌ای و با هزینه کردن سرمایه‌های مردم سوریه سرنوشتی را برای سوریه رقم خواهند زد که تنها و تنها منافع روس و آمریکا به‌عنوان دو بازیگر برتر نظام بین‌الملل را با درجات مختلف تأمین خواهد کرد و بازیگران منطقه‌ای، که دعوای خود را به میدان سوریه برده‌اند، تنها صورت حساب جنگ و بحران را باید تقبل کنند.

### نتیجه‌گیری

سوریه در مسیری حرکت می‌کند که منجر به تأثیرگذاری فراوان بر معادلات منطقه‌ای خواهد گشت. پرواضح است که به‌دلیل بحران سوریه و پیامدهای آن، جایگاه بازیگران منطقه‌ای فراوان متأثر خواهد گشت و در عین حال، گشایش فزون‌تری برای بازیگران

فراملی به‌ویژه آمریکا و روسیه ایجاد می‌شود که در نقش تعیین‌کننده‌تری برای حیات بخشیدن به ترتیبات جغرافیایی منطقه در مقام مقایسه با بازیگران فعال منطقه‌ای قرار بگیرند. بحران سوریه از یک سو به وضوح مشخص کرده است که چه میزان تعارض و رقابت در میان کشورهای مطرح منطقه‌ای وجود دارد و از سوی دیگر نشان می‌دهد که روسیه و آمریکا در راستای سیاست‌ها و نیازهای خود ابایی از بسط بی‌ثباتی و ناامنی در این جغرافیای گسترده ندارند. در کنار هم قرار گرفتن این دو مهم این معنا را می‌دهد که کشورهای خاورمیانه به‌شدت مستعد در غلتیدن به بحران هستند. به همین روی، این امکان فراوان وجود دارد که جغرافیایی به نام سوریه در قواره کنونی آن محو شود و ترتیبات جغرافیایی متفاوتی شکل بگیرند. آینده مردم سوریه، نه در دمشق، بلکه در پایتخت‌های کشورهای مطرح منطقه و پایتخت‌های بازیگران فرامنطقه‌ای ترسیم خواهد شد. \*



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی



## کتابنامه

### منابع انگلیسی

- Applebaum, Anne. (2015) "America's Foreign Policy Recovery", Washington Post, June 12.
- Barr, James. (2008). *Setting the Desert on Fire: T.E. Lawrence and the British Secret War in Arabia's 1916-19*, NY: W.W. Norton
- Blanchard, Christopher M. et al. (2015) "Armed Conflict in Syria: Overview and US Response", Congressional Research Service, October 9.
- Crowley, Michael. (2015) "Obama Loses Peacemaker Legacy", October 15: politico.com/story/2015/10-obama-loses-peacemaker-legacy
- Ferguson, Niall, (2015) "The Real Obama Doctrine", *Wall Street Journal*, October 9.
- Gause, George F. (2013) "Sectarianism and the Politics of the New Middle East", Brookings Institution, June 8:  
<http://www.brookings.edu/blogs/up-front/posts/2013/06/08-sectarianism-politics-new-middle-east-gause>
- Interview with Prince Turki Bin Faisal: "Saudi Arabia Wants Down Fall of Assad" Spiegel on Line, June, 2013:  
<http://www.spiegel.de/international/world/interview-with-prince-turki-bin-faisal-on-syria-and-hezbollah-a-906197.htm>
- Lesch, David W. (2013). *Syria: The Fall of Assad*, New Haven: Yale University Press Publication.
- Ma'oz, Moshe. (1972) "Attempt at Creating a Political Community in Modern Syria", Middle East Journal, volume 26, number 4.
- Meggie, Haberma, (2013) "Bill Clinton Splits with President Obama on Syria", June 12:  
<http://www.politico.com/story/2013/06/bill-clinton-splits-with-obama-on-syria>
- O'Bagy, Elizabeth. "Jihad in Syria", Institution for the Study of War, March:

<http://www.understandingwar.org/sites/default/files/jihad-in-syria-march-2013>

Reese, Erlich. (2014). *Inside Syria*, Amherst, NY: Prometheus Books

Reese, Aaron. (2013). "Sectarian and Regional conflict in the Middle East", Institute for Study of War, July:  
,<http://www.understandingwar.org/sites/default/files/sectarian-and-regional-conflict-in-the-middle-east>

Sela, Avraham. (1998). *The Decline of Arab Israeli Conflict*, Albany, NY: New York State University Press.

Snider, Lewis W and Jason E. Strakes. (2006). "Modeling Middle East Security: a Formal Assessment of Regional Responses to the Iraqi War", *Conflict Management and Peace Sciences*, volume 23.

Sullivan, Kevin. (2015). "America's other Syrian Rebels" October 13:  
[www.realclearworld.com/articles/2015/10/13/america-s-other-syrian-rebels](http://www.realclearworld.com/articles/2015/10/13/america-s-other-syrian-rebels)

Walt, Stephen M. (1987). *The origins of Alliances*, Ithaca, NY: Cornell University Press.

Waltz, Kenneth. (2002). "Structural Realists after the Cold War", *International Security*, volume 25, number 1.

پیشانی میر الخلیل  
روابط بین الملل

۶۸

بحران سوریه: ایهام  
استراتژیک آمریکا  
و فرصت طلبی  
روس ها

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی